

علم

اصول نحو

امیر سلیمانی رحیمی

* پیدایش، لزوم و تدوین علم اصول نحو:

ظرافت علم نحو و آرا و نظریات دو مدرسهٔ نحو یعنی کوفه و بصره^۱ و بالأخره حضور کاوشگرانه و مستقدانه فقها^۲ در عرصهٔ نحو، باعث شد که برای راهیابی به حقیقت ترکیب جمله و کلمه، نظری را برگزینند و مبنای کار قرار دهند. آنان که بعدها به محاکات واقع در این دو مکتب نگریستند و در واقع خود را ملزم به پذیرش یک سوئهٔ این نظریات ندانستند، بر خود لازم دیدند که با به کارگیری برخی معیارها و اصول، حقیقت را بیابند تا بتوانند له یا علیه یکی از آن دو به قضاوت بنشینند. به علاوه تشتم آرای علمای این دو مکتب نیز به حدی بود که صحیح نبود یکی را کوفی محض و دیگری را بصری محض دانست.^۳

حال، چه قیاسی می توانست ملاک نظر قرار گیرد و حد استقراء و استصحاب تا کجا بود؟ آیا هر شعر و شاعری می توانست مستند قاعده ای نحوی، صرفی یا لغتی باشد؟ همچنین با توجه به آنکه برخی به پیامبر (ص) نسبت داده اند که ایشان فرموده اند: «حدیث مرا نقل نکنید و فقط قرآن را بنویسید»^۴، آنچه به عنوان حدیث نبوی به ما رسیده است، می توانست لاقلاً ملاک کار لغوی قرار گیرد؟ آیا باید پذیرفت که همهٔ احادیث پیامبر (ص) نقل به معنی شده اند و نمی توان بدان استشهاد و استناد کرد.^۵

اگر بنا بر مکتب نحوی کوفه، نقل را مورد استناد قرار داده و

یا بر اساس آرای مکتب بصره، قیاس را ملاک حکم بدانیم، هر یک به نوبهٔ خود دارای محدودیتها و شروطی هستند. پس بسیار لازم می نمود که علمی (با همان نسبت اصول فقه به فقه) برای نحو به وجود آید، تا مجتهدین در این فن، ملکهٔ استنباط و حکم نحوی را یافته و به وسیلهٔ آن راه را برای وصول به حق کوتاه و بی خطر سازند.

البته نباید گمان کرد که پیش از این دوره، چنین احکامی مورد عنایت پیشگامان علم نحو نبوده است؛ بلکه همان گونه که خود نحو مقایس مستنبطهٔ حاصل از استقرای کلام عرب بود، این علم نیز حاصل استقرای همان قواعد و احکام مورد رعایت بزرگانی چون خلیل و سیبویه بود و افرادی مانند ابن جنی در تدوین و نظم بخشیدن به آن فضل سبقت داشته اند، چنانکه سیبویه صاحب این فضیلت در علم نحو بود.

دیگر نکتهٔ قابل ذکر، که ضرورت تدوین و تنسیق چنین علمی را محسوستر می نمود، وجود اختلافات فراوان میان دو مکتب نحوی بصره و کوفه بود. به گونه ای که تقریباً هیچ مسأله ای در نحو دیده نمی شود که رأی بصری و کوفی در آن متفاوت نباشد. آنچه از این پس خواهد آمد، ضمن بیان نمونه ای از اختلافات - که غالباً از نظر ما بدیهی فرض می شوند - حد اختلاف را نیز بیان می کند.

ابوالقاسم زجاجی (م ۳۳۷هـ) در کتاب با ارزش خود به نام

۱. البته اطلاق این عناوین چندان علمی نیست و کمتر نحوی را می توان یافت که کوفی یا بصری محض باشد. نگارنده امید دارد در مقاله ای مستقل، این بحث را به نحو وافق، ارائه دهد.
۲. این امر به قرون سوم و چهارم، یا به عبارتی روی آوردن اصولیین به نحو بازمی گردد؛ ر. ک: نامهٔ معروف محمد بن ادریس شافعی به عبدالرحمن بن مهدی و توضیح مباحث اصول فقه و شرایط تفقه در دین.
۳. ر. ک: پی نویس نخست.
۴. در این خصوص کار به جایی رسید که خلیفهٔ دوم، ظاهرآ به قصد حفظ قرآن و با چنین اعلامی، نقل حدیث را ممنوع کرده و دستور داد احادیث مکتوب حضرت رسول (ص) را بسوزانند.
۵. عبدالفتاح اسماعیلی شلبی، ابوعلی الفارسی، مکتبه نهضه، مصر، ص ۱۰.

«الإيضاح في علل النحو» می گوید: «اگر گوینده ای بگوید چرا نحویین در تعریف اسم و فعل و حرف، اختلاف نموده اند؟ و آیا جایز است که در حدّ (تعریف) اختلاف شود آنگاه که سخنی کوتاه بوده و بر طبیعت شیء موضوع له در نزد فلاسفه دلالت کند؟ در حالی که نزد ما حدّ همان دلالت کننده بر حقیقت شیء است، پس چگونه این اختلاف جایز است؟ ... جواب آن است که اختلاف در حدّ، اگر اختلاف تنافر و تضاد باشد، جایز نیست؛ زیرا آن به فساد معرف و خطای معرف منجر می شود.^۶ چنانکه ملاحظه شد، اختلاف در حدّ تنافر و تضاد جایز نیست، ولی در جنس و فصل بلامانع است و اختلافات نحویین در این حدّ است. به عبارتی اختلافات نحوی به تأثیر از احکام فقهی در پنج قالب (واجب، ممتنع، ...) قرار می گیرند.

جلال الدین، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ) از متأخرین علمای اسلامی که در این علم، قلم به دست گرفته و با تأثر شدید از «الخصائص ابن جنّی» کتاب «الإقتراح فی علم اصول النحو» را به رشته تحریر درآورده است، می گوید:

«حکم نحوی به موارد زیر تقسیم می شود:
واجب؛ مانند رفع فاعل. ممنوع؛ مانند رفع مفعول.
حسن؛ مانند رفع مضارع واقع به عنوان جزاء و پس از شرط ماضی. قبیح؛ مانند رفع مضارع واقع پس از شرط مضارع. خلاف ترجیح؛ مانند تقدیم فاعل در مثل: ضَرَبَ غَلامُهُ زیداً و بالأخره جایز (مساوی الطرفین)؛ مانند حذف مبتدا یا خبر بدون مانع و مقتضی. تقسیم دیگری از احکام نحوی نیز صورت گرفته که آن را در دو قالب رخصت (اجازه)، در ضرورت شعری^۷ و غیر آن (آنچه که در ضرورت هم جایز نیست) گنجانیده و ضرورت را نیز منقسم به حسن و مستقبحه کرده اند. اما ضرورت حسن آن است که مستهجن نباشد؛ مانند صرف غیر منصرف. و ضرورت مستقبحه آن است که نفس از آن بگریزد و به التباس منجر شود؛ مانند به کار بردن «مطاعیم» به جای «مطاعم» یا برعکس.^۸

در این مقاله سعی بر آن است تا ضمن اشاره به «علل نحو» و «تحدید مکانی و زمانی در استشهدات نحوی»، به قدر مقدور به معرفی شقوق بحث بپردازیم. اما آنچه ذکرش در نخستین بخش ضروری می نماید، پاسخ این سؤال است که چه کسی نخستین بار مطالب این علم را گردآورد و اولین اثر تألیف شده در این خصوص چه بوده است.

حاجی خلیفه مؤلف کتاب «كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون»، در ذیل عنوان «علل النحو» چنین آورده است:
«در این موضوع جماعتی از نحویین تألیف نموده اند که

ابن کیسان، محمد بن احمد البغدادی النحوی (م ۳۲۰ هـ) و گفته شده است (۲۹۹ هـ)، ابوعلی محمد بن المستنیر معروف به فطرب النحوی (م ۲۰۶ هـ)، هارون بن فاتک و ابوعلی حسن بن عبدالله الإصفهانی، الحسن محمد بن عبدالله النحوی، معروف به ابن الوراق (م ۳۸۱ هـ) و ابوعثمان بکر بن محمد المازنی (م ۲۴۸ هـ)، از جمله ایشانند.^۹

ابن الانباری (م ۵۷۷ هـ) نیز که از اساتید نظامیه بغداد بود، می گوید: «گروهی از دوستان از من خواستند که پس از تلخیص کتاب الإصناف فی مسائل الخلاف کتابی را در علم جدل اعراب و به دور از اطناب، تلخیص نمایم، تا نخستین کتابی باشد که در فن قوانین جدل تألیف کرده اند، بدان امید که در مجادله و مناظره و محاوره، راه حق را پیموده و به آداب آن در مذاکره و خطاب مؤدب گردند. باری خواهش ایشان را به امید ثواب، اجابت نمودم و آن کتاب را در دوازده فصل، و در نهایت اختصار، به جهت سهولت بر دانشجویان، تقسیم کردم.»^{۱۰}

تاریخ تألیف هیچ اثری، چه آنها که امروزه در دسترس است و چه آنها که تنها نامشان باقی است، از قرن سوم فراتر نمی رود و این خود شاهدهی بر ادعای ما، مبنی بر پیدایش این علم، در زمانی متأخر از نضج نحو و به خصوص گرایشهای کوفی و بصری در آن است. اما حق «ابن جنّی» بر این علم پیش از هر کس دیگر محرز و انکار فضل سبق او برای هر منصفی غیر ممکن است؛ چرا که او در کتاب باارزش خود «الخصائص» دیده هر صاحب خردی را خیره و او را به تعظیم در برابر بحر ناپیدا کران علمش وامی دارد. وی در مقدمه کتابش پس از اشاره ای به «الاصول» ابن السراج محمد بن السری (م ۳۱۶ هـ) و کتابچه ای در این علم به قلم سعید بن مسعده (اخفش اوسط) (م ۲۱۰ هـ)، چنین

۶. ابو القاسم الزجاجی (م ۳۳۷ هـ)، الايضاح في علل النحو، به تحقیق دکتر

مازن مبارك، منشورات الرضى، قم، ۱۳۶۳ ش، ص ۴۶.

۷. در این موضوع کتابی با عنوان «الضرائر في مايجوز للشاعر دون الناثر» از آلوسی، در خور توجه است.

۸. جلال الدين السيوطي، الإقتراح في علم اصول النحو، ج ۲، ص ۱۱۶.

۹. منبع قبل.

۱۰. ابوالبركات ابن الأثيري، البيان في غريب اعراب القرآن، قم، انتشارات الهجرة، ص ۳۵.

ملحق کردیم تا بدان قیاس و ترکیب و اقسام آن، نظیر قیاس علت و قیاس شبه و قیاس طرد و غیر آن (همانند اصول فقه) شناخته شود، چراکه بین آن دو (نحو و فقه) مناسبتی است که بر هیچ کس پوشیده نیست، زیرا نحو معقول از منقول است، همچنانکه فقه معقول از منقول است. ۱۲۰

*** علل نحو

به خلیل گفته شد: این قواعد و مقایس نحوی را از عرب گرفته‌ای یا از خود اختراع نموده‌ای؟ وی گفت: «همانا عرب بر طبیعت و سرشت خود سخن می‌گفت و مواقع سخن را می‌دانست. آنان در عقول خود برای آن علل داشتند؛ اگرچه آن علل از ایشان نقل نشده است، ولی من بر اساس همان سخنان، عللی را فراهم آوردم. حال اگر در این بیان به صواب سخن گویم، همان است که در طلبش بوده‌ام و اگر نه چنان بود، مثل من مثل مردی حکیم است که وارد خانه‌ای به غایت استوار و زیبا شود که حکمت و تدبیر سازنده آن بر وی قطعی گردد، حال اگر این مرد در خانه بر چیزی از آن نظر کند و گوید: سازنده، این کار را به این یا آن دلیل انجام داده و سپس فلان و بهمان بوده است... (و هرچه به ذهن او رسد و بر اندیشه اش خطور کند)، ممکن است درست باشد و سازنده حکیم، آن عمل را به همان علتی که او گمان برده، انجام داده باشد یا به علتی جز آن.

بنابراین اگر کسی جز من علتی جدای از آنچه من در علل النحو یافته‌ام، یافت که شایسته‌تر و مناسب‌تر از یافته‌های من بود باید آن را بیان کند. ۱۳۰

خلیل به پیروی از اساتید خود همچون ابواسحاق حضرمی و عیسی بن همر و با گسترده نمودن تعالیم آنها مجموعه‌ای از قواعد نحو^{۱۴} را استنباط کرد. حاصل این قیاسها و استقرائات، مجموعه‌ای است به نام «الکتاب» و به قلم سیبویه، که مرجع و محور همه نحویان پس از او شد. نمونه زیر گواه قیاس و نقش آن در نحو، در روزگار پیش از خلیل است:

می‌گوید: «همانا هیچ یک از علمای بکدین (کوفه و بصره) را ندیدیم که متعرض کار اصول نحو بر مذهب اصول کلام و فقه شود. کتاب اصول ابوبکر [منظور ابن السراج است] نیز جز اندکی به آنچه ما در آنیم، وارد نگشته و بجز یک یا دو نکته از این علم در ابتدای آن، در این علم چیزی نگفته است. ۱۱۰

بسط و تفصیل او در ابواب و فصول این کتاب که در اینجا اشاره‌ای گذرا بدان خواهد شد؛ مبین ذهن و قیاد این عالم بزرگ بوده و بخوبی بیانگر آن است که وی حق مطلب را در این علم ادا کرده است. بنابراین اگر او را پلدر این علم خوانده و کتابش را به عنوان نخستین اثر تألیف شده در این زمینه بدانیم، سخنی بگزارف نگفته و راهی بخطا نیموده‌ایم.

در پایان این بخش، به عناوین برخی از فصلهای این کتاب ارزشمند، اشاره می‌شود:

- باب اول: باب سخن در فصل بین کلام و قول.
- باب دوم: باب سخن در فصل لغت و اینکه آن چیست.
- باب سوم: باب سخن در فصل نحو.
- باب چهارم: باب سخن در فصل اعراب.
- باب یکصد و شصت و چهار: بابی در مستحیل و صحت قیاس غرر بر اصول.

- بابی در مقایس عربی، بابی در جواز قیاس بر آنچه اندک است و عدم آن در آنچه بسیار است.

بابی در تعارض سماع و قیاس، بابی در استحسان، بابی در تخصیص علل، بابی در ذکر فرقی بین علت موجب و علت مجوز، بابی در تعارض علل، بابی در علت و علت علت و ...

سیوطی در «الاشباه والنظائر» ضمن نقل سخنی از ابوالبرکات ابن الانباری، چنین بیان می‌دارد که گویی ابن الانباری واضح این علم بوده است. اما با توجه به تأخر زمانی وی از ابن جنی، این سخن نادرست به نظر می‌رسد، زیرا ابن جنی متوفای او اواخر قرن چهارم (۳۹۲ هـ) بوده، ولی ابن الانباری در ۵۷۷ هـ وفات یافته است. آن سخن این است: «کمال ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد الانباری در کتاب خود به نام نزهة الالباء فی طبقات الالباء گفته است که علوم ادب هشت علم بود: لغت، نحو، صرف، عروض، قافیه، صنعت شعر، اخبار عرب و انساب ایشان. ما به این علوم هشتگانه، دو علم جدل در نحو و علم اصول نحورا

۱۱. ابوالفتح عثمان بن جنی، الخصائص، به تحقیق محمدعلی النجار، دارالهدی للطباعة والنشر، بیروت، ص ۲.

۱۲. جلال‌الدین السیوطی، الأشباه والنظائر، ج ۱، ص ۵. مطبعة مجلس دائرة المعارف، حیدرآباد، ۱۳۱۶ هـ.

۱۳. ابوالقاسم الزجاجی، الايضاح فی علل النحو، ص ۱۳۱.

۱۴. البته نحو در دوره‌های مختلف تطور خود، مفهوم خاصی داشته که به اختصار می‌توان چنین بیان داشت که مفهوم نحو به تدریج، از مفهوم کلی به جزئی‌تر تغییر یافته است (این مبحث به طور مستقل در رساله فوق لیسانس نگارنده تحت عنوان «نحو یک مفهوم عام آمده است).

نحو عرب از روزگار خلیل آغاز شده است. دکتر «مذکور» اثر منطق ارسطویی بر نحو را از دو جنبه موضوعی و اسلوبی دانسته، و برای مدعای خود، دلایلی این چنین بیان داشته است:

- ۱- بر شمردن قیاس به عنوان یک اصل.
- ۲- نحو سریانی در مدرسه «نصیبین»، در قرن ششم میلادی و در نزدیکی نخستین نحویین به وجود آمده است.
- ۳- ابن مقفع منطق ارسطو را به عربی ترجمه کرد.
- ۴- شاگردی حنین بن اسحاق، نزد خلیل (وی از سریانیها بوده و در تاریخ به ترجمه متون فلسفی و منطقی مشهور است). دکتر مخزومی نیز دلایل زیر را در رد این نظریه ایراد کرد:
- ۱- متفاوت بودن قیاس نحوی با قیاس منطقی؛ زیرا قیاس نحوی استقراء از جزء به کل بوده، در حالی که قیاس منطقی از کل به جزء است.

۲- تاریخ وضع قواعد دستوری (نحو) سریانی به اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هشتم میلادی بازمی گردد، در حالی که آغاز حرکت نحو، در شکل اعراب گذاری قرآن به حدود سالهای ۴۹ تا ۵۳ هجری مطابق با ۶۷۰ تا ۶۷۴ میلادی بوده است (این اقدام به ترس از شیوع زبان عربی، توسط ایشان صورت پذیرفته است. در حقیقت نحو سریانی معلول نحو عربی است.)

۳- «خلیل» متوفای ۱۸۰ هـ. است در حالی که «حنین» قطعاً قبل از سال ۱۹۴ هـ به دنیا نیامده است.

۴- قیاس نحوی پیش از خلیل و نزد اساتید او همچون عبدالله بن ابوسحاق و عیسی بن عمر به کار گرفته می شده است و عبدالله بن ابوسحاق را نخستین کسی می داند که باب قیاس را در نحو گشود. وی به نقل از «نزهة الألباء فی طبقات الأدباء» درباره عبدالله بن ابوسحاق خبر می دهد: «همانا او بسیار قیاس می نمود.»^{۱۸}

اما قابل انکار نیست که محیط بصره، محیطی متشکل از فرهنگها و ملیتهای مختلف بوده است و این عامل، افزون بر نبوغ خلیل، ثمرات گرانقدر حیات علمی او را برای ما به ارث گذاشته است. آنچه به عنوان ادله نحوی از آن یاد شده و در علم اصول نحو، موضوع بحث است؛ تحت عناوین کلی سماع، قیاس و اجماع جای می گیرند که در اینجا به طور اختصار هر یک

«از عبدالله بن ابوسحاق سؤال شد: آیا عرب «السقر»^{۱۵} می گوید: او پاسخ داد: بله، «زقر» هم می گوید. به او گفته شد: تو این را از کجا می دانی؟ در پاسخ گفت: بر تو باد مرجعه به بابی از نحو که قیاس می شود.»^{۱۶}

سیبویه در کتاب «عمرو» را منصرف دانسته، بنابراین صرف «هند» و «رعد»، به دلیل سبکی بنای آن؛ او همچنین بر این اساس (قیاس)، «مطر» را در:

سلام الله یا مطراً علیها
وکیس علیک یا مطراً السلام

به نصب (یا مطراً) می داند. سیبویه در این باره می گوید: ما از عربی نشنیدیم که چنین گوید، ولی آن وجهی از قیاس دارد. کسائی - صاحب عنوان ریاست مدرسه نحو کوفی - در تعریف نحو گوید:

انما النحو قیاس یتبع
ویه فی کل علم یتفتح

البته قیاس مورد نظر کسائی و اصحاب او، با قیاس سیبویه از جهاتی متفاوت است و ما در همین فصل به اقسام آن خواهیم پرداخت. خلاصه آنکه تنها لغت و ماده لغوی است که ملاک آن سماع است و هر آنچه جز آن، در تصریف و نحو به چشم می خورد؛ قابل قیاس است.

ابن جنی در این باره گفته است: «آنچه جز با شنیدن (سماع) به دست نیاید و در آن التفاتی به قیاس نشود - که خود باب بزرگی است - مانند این سخنان است که می گوید: رجُلٌ و حجرٌ.»^{۱۷}

اما اینکه برخی معتقدند خلیل به تأثیر از منطق ارسطویی، باب قیاس را در نحو گشود، خود بحثی قابل تأمل است. به نظر می رسد این فکر ناشی از آن بوده که از دیرباز غالباً برای نوآوریها و اندیشه های ناب که بر برکت اسلام و پس از آن به وجود آمده است؛ به دنبال ریشه هایی در خارج از مرزهای سرزمین اعراب می گشتند و بعید می دانستند که اعراب با چنان سابقه ای در پیش از اسلام، صاحب چنین افکاری باشند.

در این خصوص، نقد دکتر مخزومی بر گفته های ماسینیون که در حقیقت تعلیقه او بر سخنرانی دکتر «بیومی مذکور» است، خواندنی به نظر می رسد. او این سخنان را تحت عنوان «منطق ارسطو والنحو العربی» در «مجمع فؤاد الاول للغة العربیة»، در ۱۹۴۹م ایراد کرد. ماسینیون می گوید: نفوذ منطق ارسطو بر

۱۵. چه اینکه گمان می شد کلمه «السقر» غیر عربی است.

۱۶. مهدی المخزومی، الخلیل بن احمد الفراهیدی اعماله و منهجه، دارالرائد العربی، بیروت، ۱۹۶۸م، ۱۴۰۶ ق. ص ۳۴.

۱۷. ابن جنی، المصنف، ج ۱، ص ۳.

۱۸. مهدی المخزومی، الخلیل بن احمد الفراهیدی، ص ۶۳ (با تلخیص).

عبارتند از: أصل (مقیس علیه)، فرع (مقیس)، حکم و علت جامعه.

قیاس بر شاذ صحیح نبوده و بر قلیل یا نادر تنها با شرایطی درست است. ۱۹. قیاس دارای انواعی بدین شرح است:

الف- حمل فرع بر اصل؛ مانند: اعلال جمع و تصحیح آن به خاطر حمل بر مفرد. مثل «قِيم» و «دِيم» که جمع «قِيمه» و «دیمه» است.

ب- حمل اصل بر فرع؛ این قیاس به قیاس اولی نیز شناخته می شود؛ مانند: اعلال مصدر به خاطر اعلال فعل آن (قُمْتُ - قِیَامًا و قَاوَمْتُ - قَوَامًا).

ج- حمل نظیر بر نظیر یا قیاس مساوی؛ مانند اینکه اسم تفضیل را از مرفوع نمودن اسم ظاهر منع کرده اند و دلیل آن را مشابهت با أفعل تعجب در وزن، و اصل و افاده مبالغه دانسته اند.

د- حمل ضد بر ضد؛ این قیاس به قیاس اَدْوَن نیز مشهور است؛ مانند: نصب مضارع به «لَنْ» به خاطر حمل بر جزم به «لَمْ». زیرا اولی برای نفی مضارع و دومی برای نفی ماضی به کار می رود. در نقش قیاس، این سخن «مازنی» کافی است که می گوید: «آنچه بر کلام عرب قیاس شود، کلام عرب است.»

۴- استصحاب:

مقصود باقی گذاشتن حال لفظ بر آن چیزی است که در اصل مستحق آن است، به شرط عدم دلیل نقل از اصل، مانند اینکه اصل در اسم، اعراب است، مگر آنکه دلیلی بر بنای آن پیدا شود.

۵- سایر ادله:

مانند استدلال به عکس، استدلال به بیان علت، استدلال به عدم دلیل در چیزی بر نفی آن، استدلال به اصول، استدلال به عدم نظیر، استحسان، استقراء، استدلال دلیل باقی و...
آنگاه که قیاس و سماع در تعارض با یکدیگر باشند؛ مسموعی که چاره ای از قبول آن نیست، پذیرفته می شود؛ مانند: «استَحْوَدَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ»^{۲۰} که قیاس اعلال آن است.

ابو اسحاق الشاطبی (م ۷۹۰هـ) درباره این ادله می گوید: «اگر ادله از اخبار آحاد باشد، عدم افاده قطع آنها، آشکار است و اگر از متواتر است باشد - برای اینکه حکم قطعی را افاده کنند - مقدماتی را می طلبند که بیشتر آنها ظنی است، زیرا موقوف بر ظنی، باید ظنی باشد. آن مقدمات عبارتند از: نقل لغات، آرای

۱۹. توضیح مفصل قیاس در کتب اشاره شده در صدر مقال آمده که مابیه لحاظ ماهیت بحث از بیان همه آنها خودداری می کنیم.

۲۰. سوره مجادله، آیه ۱۹.

مورد بحث قرار گرفته و به شقوق آن اشاره می شود. این مبحث، تلخیصی از کلیات سه کتاب ارزشمند در این علم، به نامهای: «الخصائص»، «الإقتراح فی علم اصول النحو»، و «الإيضاح فی هلیل النحو» است. ضمناً ابن الأنباری در اصول خود، قیاس، نقل و استصحاب را به عنوان ادله نحو معرفی می کند، ولی مادر اینجا، استصحاب و برخی دلایل دیگر را تحت عنوان قیاس - که نسبت به آن حکم عموم و خصوص مطلق را دارد - خواهیم آورد.

۱- سماع:

سماع، شنیدن مسموعات کسانی است که عربیتشان مورد وثوق است، و خود شامل این منابع می گردد:

الف- کلام خدای متعال؛ که به صورت قرآن در اختیار است. احتجاج به قرآن، چه متواتر و چه شاذ آن ممکن است. اما احتجاج به قراءات شاذ در صورتی که با قیاس معروف، مخالفت نداشته باشد، صحیح است؛ برای مثال بر «استَحْوَدَ» که نحوین بر خلاف قیاس بودن آن، متفق القولند؛ قیاس نمی توان کرد.

ب- سخن پیامبر (ص)؛ مشروط بر آنکه کلام روایت شده از آن حضرت باشد، نه نقل به معنی (که در این صورت نمی تواند مورد احتجاج و قیاس قرار گیرد).

ج- کلام عرب؛ سخن اعرابی که پیش از بعثت رسول اکرم (ص) و در زمان آن حضرت زیسته، همچنین تا زمانی که به سبب فزونی یافتن غیر عرب (مولدین) در میان ایشان که به فساد زبان عربی منجر گردید؛ مورد احتجاج است. چه مسلمان باشند و چه کافر، منظوم باشند یا منثور. البته احتجاج به سماع، مشروط دیگری نیز دارد که به دلیل اهمیت آن، در بخشی جدا و تحت عنوان «تحذید مکانی و زمانی در استشهدات نحوی»، با شرح بیشتری بدان خواهیم پرداخت.

۲- اجماع:

منظور اجماع نحوین بصری و کوفی بر رأی است، مشروط بر آنکه با نصی یا قیاس شده بر نصی، مخالفت نداشته باشد. در غیر این صورت، حجت نبوده و نمی توان بر آن استدلال کرد.

۳- قیاس:

مقصود حمل غیر منقول بر منقول است، آنگاه که در همان معنی بوده و شرایط دیگرش را نیز دارا باشد. آرکان قیاس

نکند از فاعل تهی است. (ابو عثمان) گفت: پس هر چیز آنگاه که به فعل تشبیه شود، شایسته نیست که فقط نصب دهد و مرفوع نکند و اگر چنین باشد، مشبّهة بالفعل نیست، زیرا آن، نصب داده، اما مرفوع نموده است. گفتند: آری، اینچنین درست است (این مذهب خلیل است) ۲۳.

سکاکی در «مفتاح»، در علت عمل حروف جاره آورده است: «حروف جاره منحصرأدر اسمها عمل می کنند، به دلیل همراهی شان با آنها و هر چه که با چیزی همراهی کند و آن خارج از حقیقت آن باشد، در آن تأثیر گذارد.» ۲۴

نمونه دیگر و در حقیقت آخرین شاهد، گواه بر قیاس در مفردات و اصل لغت، همان مورد استثنای ابن جنی است. ابن سکیت می گوید: «أوان» و بهتر «أوان» است به فتح همزه. سپس به نقل از کسائی می گوید: «من الجرام» و «الجرام» شنیده ام، به جز «الرقاع» که مکسور آن را نشنیده ام. و ایضاً «فراء» گفته است: «الدواء» و ابوالجراح العقیلی گفته است: «الدواء» و به این بیت استشهاد نموده است که:

«يَقُولُونَ مَخْمُورٌ وَذَلِكَ دَوَاؤُهُ
عَلَى إِذَا أَمَشِي إِلَى الْبَيْتِ وَاجِبًا.» ۲۵

***تحديد مكاني و زماني در استشهادات نحوی

بی شک در میان علل نحو، جایگاه و منزلت سماع بیش از هر علت دیگری است؛ زیرا ضمن آنکه خود علتی مستقل محسوب شده، زیربنای سایر علل نیز هست. قیاس با همه انواع سماعی بر سماع است و نحویان بیش از هر چیز محتاج بدان.

ناگفته پیداست که هیچ کس نمی تواند مدعی باشد که تنها با یادگیری قواعد یک زبان، قادر خواهد بود همانند اهل آن زبان سخن گوید؛ چه رسد که سخن از زبان عربی، و زبان قرآن باشد.

لطایف لفظی و معنوی و نحوی و بلاغی این زبان آنچنان گسترده است که الحق نمی توان دو واژه کاملاً مترادف را در آن

۲۱. الموافقات فی اصول الشریعة. مطبعة المكتبة التجارية، مصر، ص ۳۴.

۲۲. المحقق الرضی الإستریادی (هـ ۶۸۸)، شرح الکافیة فی النحو، المكتبة الرضویة لآحیاء التراث الجعفریة، ص ۶.

۲۳. ابوالقاسم الزجاجی، مجالس العلماء: تحقیق عبدالسلام هارون، کویت ۱۹۶۲ م. ص ۱۳۲.

۲۴. ابویوسف یعقوب بن اسحاق السکیت، تهذیب اصلاح المنطق، (م ۲۴۴هـ)، ص ۱۸۳.

۲۵. شیخ بهاء الدین بن النحاس در تعلیقش بر «المقرب» چنین نامگذاری کرده است.

نحوی، عدم اشتراك و عدم مجاز. ۲۱

حال بخوبی می توان دریافت که نحوی برای اظهار نظر و بیان حکمی نحوی، چه مقدمات گسترده ای را پیش روی خود دیده و چه عوامل متنوعی در سخن نحوی او دخیلند. بی شک موارد زیر می توانند در نحوه استدلالات نحوی و بیان شیوه کار پیشگامان نحو، نمونه های خوبی باشند.

رضی استریادی در شرحش بر «الکافیة» که امروزه از امهات کتب نحو عربی به شمار می رود، می گوید: «منحصراً اسم بر فعل و حرف مقدم شده است؛ به دلیل حصول کلام از نوع آن، بدون اینکه دو نظیرش (فعل و حرف) در جمله آیند. مانند: زید قائم. سپس فعل بر حرف مقدم گشته، زیرا اگرچه کلام از دو فعل صورت نیندد، همچنانکه از دو اسم صورت بندد، اما یکی از دو جزء کلامی، مانند: ضرب زید است؛ برخلاف حرف که نه از دو تای آن و نه از یک حرف و کلمه ای دیگر، سخنی صورت بندد.» ۲۲

زجاجی در مجلس پنجاه و نهم از «مجالس العلماء» آورده است که ابو عثمان المازنی با جماعتی از نحویان صحبت می کردند. این مجلس ضمن بیان کیفیت مناظرات علمی نحویان، بخوبی نشانگر آن است که نحو کوفی تا چه حد از قیاسهای رایج و مورد استعمال به دور بوده و در پذیرفتن آن امتناع می ورزیده است.

«آنها (گروهی از نحویین) گفتند: هنگامی که می گویی: «زید قائم»، «زید» مبتدا و «قائم» خبر آن است، و آنگاه که بگویی: «إن زیداً قائم»، «إن» در مبتدا تأثیر نموده و خبر بر حال خود (رفع) باقی می ماند، زیرا «إن» در خبری تأثیر است، پس خبر آن، خبر مبتدا است و این مذهب کسائی است.

ابو عثمان گفت: این خطاست. آنگاه از ایشان پرسید: به من بگویند چرا «إن» نزد شما مبتدا را نصب داده است.

گفتند: چون آن مشبّهة بالفعل است. ابو عثمان به ایشان گفت: «آنگاه که می گویند «إن زیداً قائم» زید نزد شما چیست؟ گفتند: نزد ما مفعول مقدم است. (ابو عثمان) گفت: فعل در آن کدام است؟

گفتند: همانا «إن». گفت: پس بین «إن» و قائم نیز سببی است. گفتند: نه.

گفت: آیا دیده اید فعلی را که فقط نصب دهد و چیزی را مرفوع نکند؟ گفتند: این محال است، زیرا فعل آنگاه که مرفوع -

بنابراین کاملاً بجا می‌نماید که در کتب اصول نحو، بابی مستقل و مبسوط را به سماع اختصاص داده و در آن، محدوده زمانی و مکانی استشهادات نحوی را مشخص سازند. همچنانکه در کنار تذکر به این مهم، سعی شده است علت عدم احتجاج و استشهاد به کلام اعرابی که در خارج از این محدوده تکلم می‌کرده‌اند، روشن شود.

سیوطی در جایی، سخنی از فارابی نقل می‌کند که گفته است: «قریش، بهترین عرب از نظر گزینش الفاظ فصیحتر و روانتر، و بهترین آنها از نظر صیغت کلامی، و روشنگری ما فی الضمیرند و کسانی که زبان عربی از ایشان نقل شده و بدانها اقتداء گردیده، در میان قبایل عرب، قیس و تمیم و آسد هستند، زیرا از ایشان بیش از هر قبیله‌ای، لغت نقل گردیده و بر ایشان در غریب و اعراب و تصریف، تکیه شده است. پس از آن هذیل و برخی از کنانه و برخی از قبیله طی؛ اما از غیر ایشان، لغت گرفته نشده است.»^{۲۷}

سیوطی همچنین ضمن تقسیم انواع مسموع و تعریف هریک، نظیر قول غالب، کشیر، نادر، قلیل، مطرود و شاذ و بیان شروط احتجاج به هریک از آنها، می‌گوید:

«هرگز از اهل شهر (شهرنشین) [لغت] گرفته نشده است، و نه از ساکنان براری، (کسانی که در اطراف شهرهای ایشان و در مجاورت سایر ملت‌ها، ساکنند)، نه از «لخم» و «جذام» به دلیل مجاورت با مصر و قبطیان، نه از «قضاعه» و «غسان» و «ایاد» به دلیل مجاورت یا شام که بیشتر مسیحی بودند، نه از «تغلب» و «نمر» به دلیل مجاورتشان با یونان، نه از «بکر»، به دلیل مجاورت با فارسی‌زبانان، نه از «عبدالقیس» به دلیل سکونت در بحرین و مخالطت با هند و فارس، نه از «أزد» و «عمان»، به دلیل مخالطت با هند و فارس، نه از یمن، به دلیل مخالطت با هند و حبشه، نه از بنی حنیفه و ساکنان یمامه، و نه از ثقیف و ساکنان طائف، به دلیل مخالطت با تجار بلاد دیگر.»^{۲۸}

«ابوحیان، در شرح التسهیل، بر ابن مالک به دلیل نقل لغت لخم و قضاعه، ایراد گرفته و می‌گوید: این از عادت ائمه این فن نیست.»^{۲۹}

از اینجا بود که روایان به جمع دیوانها پرداخته و با ذکر اسانید معتبر، نحویین را در استشهادات خود، یاری نموده‌اند؛ و بدین

۲۶. اشاره به مناظره معروف کسایی و سیویه که ان شاء الله در مقاله‌ای مستقل بدان پرداخته خواهد شد.

۲۷. الإقتراح، ص ۴۸. به نقل از «الالفاظ والحروف» ابونصر فارابی.

۲۸. منبع پیشین، ص ۵۶.

۲۹. منبع پیشین، همان صفحه.

یافت. تا آنجا که برای بسیاری - حتی بر خود عربزبانان - امر مشتبه گردیده و برای یافتن معنی دقیق واژه‌ای مجبور به صرف و قت، و اخذ آن از زبان عربی بادیه نشین می‌شده‌اند. ابن عباس، صحابی مشهور و مفسر قرآن - که کراراً در بیان معنی دقیق واژه‌ای قرآنی، خود را مواجه با مشکل دیده - به استناد سماعی از عربی بادیه نشین، آیه‌ای را تفسیر، یا حکمی را بیان می‌کرد.

بعدها نیز یکی از عمده‌ترین ملاکهای تعیین صلاحیت کسی برای افتاء در نحو و ادب، مدت زمانی بود که آن نحوی یا ادیب، در بادیه‌ها و به جمع لغت گذرانده بود. البته آنچه در این خصوص به ما رسیده است، گاه به افسانه بیشتر می‌ماند تا واقعیت.

نکته قابل توجه دیگر، تطوّر زبان در طول زمان بود. یک نحوی نمی‌توانست هر شعر یا لغتی را که می‌شنود، بدون در نظر گرفتن زمان آن، آن را به حافظه خود سپرده و یا آن را مکتوب سازد.

بدیهی می‌نماید که واضعان نحو و لغت، با سواسی بیش از حد تصور ما، روایت روایان را مورد نقد قرار داده و به سادگی آن را نپذیرند. اینجا سخن از معنی یک بیت از قصیده شاعری در مدح امیر یا وزیری نیست که خطای در آن، قابل اغماض بوده و چیزی را تغییر ندهد. بلکه برعکس، محور کار، کلام خدا و پیامبر (ص) است که هر حرفش از سیر حکمتی و متضمن غرضی عالی است. استنباط غلط در حقیقت به تغییر حکم الهی، از حلال به ضد آن و مانند آن، منجر می‌گردد. همچنین اگر کسی به غلط شعری یا لغتی را روایت می‌کرد، خود را گناهکار می‌پنداشت.

به علاوه قبایلی بودند که به دلیل رفت و آمد بسیار با عربها، تجارت یا نزدیکی به سرزمینهای غیر عرب نشین، فصاحت و بلاغت زبان خویش را از دست داده و به عبارتی زبانشان فاسد شده بود. این نیز نکته‌ای بود که در روایت، و یا در استناد و استشهاد، مورد اعتبار قرار گرفته و لحاظ می‌شد.

بنابراین مشاهده می‌شود که عالم نحوی یا لغوی با محدودیتهای مکانی و زمانی بسیاری مواجه بود که عدم رعایت آنها، او را از ابراز نظری صائب محروم می‌ساخت و عدم پایبندی به محدوده زمانی و مکانی استشهاد، قدر و منزلتش را نزد نقّادان این فن، تغییر می‌داد.^{۲۶}

اما در مورد تحدید زمانی استشهاد، توجه به طبقات شعراء نیز ضروری است. شعرا به این طبقات تقسیم می‌شوند:

طبقه نخست: شعرای جاهلی؛ که قبل از اسلام (کمتر از ۱۵۰ سال) می‌زیسته‌اند؛ مانند: امرؤ القیس والأعشى.

طبقه دوم: مختصرمین؛ شعرای هستند که هم جاهلیت و هم اسلام را درک کرده‌اند؛ مانند: لیبید و حسان.

طبقه سوم: شعرای متقدم که به آنها «اسلامیون» گفته می‌شود، یعنی شعرای که در صدر اسلام بوده‌اند؛ مانند: جریر، فرزذق.

طبقه چهارم: مولدون؛ که به ایشان «محدثون» هم می‌گویند (حد اکثر تا یک و نیم قرن پس از بعثت)؛ مانند: بشار و ابونواس.

بر اساس این تقسیم، استشهاد به شعر دو طبقه اول، مورد اجماع است و استشهاد به شعر طبقه سو صحیح است. اما هرگز به شعر طبقه چهارم استشهاد نشود (شعر مولدین، محدثین و متأخرین). اما زمخشری معتقد به امکان استشهاد به شعر طبقه چهارم بود. استشهاد سیبویه به شعر «بشار» نیز به دلیل ترس او از هجوش بوده است.^{۳۱}

اما ثعلب می‌گوید: «شعر به ابراهیم بن هرمة ختم گردید و او، آخرین حجج است.»^{۳۲} بنابراین با توجه به اینکه تاریخ وفات ابراهیم بن هرمة، نیمه دوم قرن دوم بوده است، می‌توان گفت که کوفیان، از نظر محدوده زمانی، فراتر از بصریها رفته و مجال را بر خود، وسعت بیشتری بخشیده‌اند. متهم گردیدن کسانی به افساد در زبان، نیز به خاطر استشهاد به لغت و کلام کسانی بوده است که در مخالفت با غیر عرب بوده‌اند.^{۳۳}

در پایان این مقال، مناسب است که این نکته را نیز متذکر بشویم که نحویین برای اثبات صحت نقل خود، غالباً نام راوی یا راویان را ذکر کرده و در مواردی که بدان به صراحت اشاره نکرده‌اند، به دلیل روشنی مطلب بوده است.



۳۰. ابوالقاسم عبدالرحمن الزجاجی، الأملی، مصر ۱۳۲۴، ص ۴۰. شرح احمد بن الامین الشقیطی.

۳۱. جلال‌الدین السیوطی، شرح شواهد مغنی، تصحیح محمد محمود الشقیطی، ج ۱، ص ۳.

۳۲. الإقتراح، ص ۷۰.

۳۳. ر. ک. پی‌نویس/۲۷.

سان تاریخ جمع آوری دیوانهایی نظیر دیوان امرئ القیس، الطرمّاح، زهیر، جریر، فرزذق و... به همین دوره بازمی‌گردد. چه اینکه اشعار این شعراء به تشخیص راویان، صحیحتر و زیاتر به نظر رسیده و ضمناً خارج از آن محدوده زمانی نیز نبوده‌اند.

مناسب می‌نماید در اینجا ضمن نمونه‌ای، نقش سماع و تعلیل منطقی بر آن را که نشانگر جنبه ذوقی در احکام نحوی نیز هست، به شهادت گیریم:

«ابو محمد عبدالله الیذدی خبر داد که عموم، الفضل بن محمد از ابو محمد یحیی بن المبارک الیذدی نقل کرد که او گفت: ما در شهری با مهدی، در ماه رمضان، و چهار ماه پیش از به خلافت رسیدنش بودیم. شبی در محضر وی از نحو عربی سخن به میان آمد و من با دانی اش، یزید بن منصور و کسانی با فرزند الحسن الحاجب در ارتباط بودیم. پس به سراغ من و کسانی فرستاد. چون من به آن خانه رسیدم، کسانی را جلو در دیدم که بر من پیشی گرفته است. او گفت: از شرتو به خدا پناه می‌برم، ای ابو محمد! و من گفتم: والله، تو پیش از من به جایی نروی، مگر آنکه من قبل از تو آنجا باشم. پس بر مهدی وارد شدیم. مهدی روی به من نمود و پرسید: بحرین را چگونه منسوب می‌نمایند. گفتند: بحرانی. گفت: منسوب به حصین را چگونه؟ گفتند: حصنی. گفت: چرا حصانی نمی‌گویند، همچنانکه بحرانی می‌گویند؟ من گفتم: ای امیر! اگر بحرین را به بحری منسوب می‌ساختند، اشتباه می‌شد و دانسته نمی‌شد که نسبت به بحرین بوده است یا به بحر. پس الفی برای فرق بین آن دو به آن افزوده‌اند. همچنانکه در نسبت روح، روحانی گفته می‌شود. در حالی که برای «حصین» چیزی نیست که بدان اشتباه شود. پس بر قیاس گفته‌اند: حصنی.»

آنگاه شنیدم که «کسانی» به «عمرو به بزیع» می‌گویند: اگر امیر از من می‌پرسید، او را به نیکوتر از این علت، پاسخ می‌گفتم. پس گفت: خدای امیر، امیر را اصلاح گرداناد! همانا کسانی گمان می‌کنند که اگر تو از او می‌پرسیدی، به بهتر از من پاسخ می‌داد.

آنگاه «کسانی» گفت: کراهت داشتند از اینکه بگویند «حصانی» و بین دو «ن» جمع نمایند؛ در حالی که در «البحر» جز یک «ن» وجود ندارد و از این رو گفته‌اند: «بحرانی».^{۳۰}